

نقدی بر روایت‌گرایی وایت و انکراسمیت^۱

نویسنده: کریس لورنتز

مترجم: سید رضا وسمه‌گر^۲

مقدمه مترجم: کارل مارکس در جمله‌ای مشهور بر آن است که دیالکتیک هگل را که بر روی سرش ایستاده بود، در فلسفه‌ی خود و انگلس وارونه کرده و بر پاهایش استوار کرده است. در اینجا مارکس علاوه بر آن که بر خطای هگل یعنی ایده‌آلیستی بودن فلسفه‌اش تأکید می‌کند، به نحو تلویحی بر بنیان و روش مشترک اندیشه‌ی خود و هگل نیز صحه می‌گذارد. در ماتریالیسم تاریخی مارکس نقش دیالکتیک هگلی

^۱. این نوشته ترجمه‌ای است از مقاله‌ای به زبان انگلیسی تحت عنوان اصلی:

- Can histories be true? Narrativism, Positivism, and the Metaphorical turn by: Chris Lorenz in: History and Theory, Vol.37, No.3 (oct., 1998), pp.309-329.

و پیش از این در پایگاه اینترنتی زیر منتشر شده است (متن حاضر حاوی ویرایش‌های جزئی نسبت به متن مذکور است):

<http://farhangemrooz.com/news/41032/>

لازم به توضیح است که متن اصلی این مقاله حاوی پانویس‌های بسیار فراوان و طولانی است. از آن‌جا که بسیاری از کتب و مقالات معرفی شده در آن به زبان‌های غیرانگلیسی همچون آلمانی و هلندی است و به علاوه مباحث مطرح‌شده فوق‌العاده تخصصی هستند، تصمیم گرفتم که از ترجمه‌ی پانویس‌ها چشم‌پوشم.

^۲. دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی دانشگاه شهیدبهشتی.

کاملاً واضح است و مارکس خود نیز بدان اذعان دارد اما در بحث حاضر مسئله پیچیده تر است. هایدن وایت و فرانک انکراسمیت، اندیشمندانی پست مدرن در حوزه‌ی فلسفه‌ی انتقادی تاریخ، فلسفه‌ی خود تحت عنوان «روایت‌گرایی استعاری» را درست در نقد مفروضات پوزیتیویستی و بی‌اعتبار ساختن آرمان تجربی‌گرایانه‌ی مورخان سنتی عرضه داشته‌اند. اما کریس لورنتز در این مقاله‌ی جذاب و آموزنده با نقدی بنیادین به سراغ مفروضات و آموزه‌های اساسی «روایت‌گرایی استعاری» رفته و با مدعیاتی روشن بر آن است که در عین شگفتی: با وجود تمامی مخالفت‌های ظاهری «روایت‌گرایی استعاری» در قرائت وایت و انکراسمیت با ذهنیت و رویکرد پوزیتیویستی و تجربه‌گرایانه اما در واقع این فلسفه‌ی تاریخ پست مدرن چیزی بیش از «وارونه»‌ای از پوزیتیویسم سده‌ی نوزدهمی نیست و از این رو به دلیل برخورداری از بنیان مشترک با آن، در خطاها و معایبش نیز شریک می‌شود. پیچیدگی بحث اینجاست که این بار برخلاف مورد مارکس و هگل، وایت و انکراسمیت چنین نقد ویران‌کننده‌ای را نخواهند پذیرفت چرا که نقد و انکار مبانی پوزیتیویستی، خصیصه‌ی هویت‌بخش فلسفه‌ی روایت‌گرایی موردنظر آن‌هاست. فارغ از آن که ایرادات رادیکال لورنتز بر «روایت‌گرایی استعاری» وارد باشند یا خیر، بهر حال اثر حاضر معرفی شایسته‌ای از اندیشه‌ی دو تن از نوابغ فلسفه‌ی معاصر تاریخ ارائه می‌دهد.

❖ چکیده

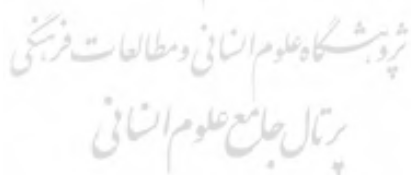
روایت‌گرایی^۱ با قرائت هایدن وایت^۲ و فرانک انکراسمیت^۳ را می‌شود به نحوی سودمند همچون وارونه‌ی دو رقم پوزیتیویسم تحلیل کرد. نخست، معرفت‌شناسی روایت‌گرایانه را می‌توان به عنوان وارونه‌ی تجربه‌گرایی^۴ نگریست. مدّعی آن مبنی بر این که روایت‌ها به سان استعاره^۵‌هایی عمل می‌کنند که فاقد هرگونه محتوای شناختی^۶ هستند، خود بر بنیان یک اصل تجربه‌گرایانه یعنی «نظریه‌ی تصویری»^۷ معرفت استوار شده است. علاوه بر این، آن وجوه غیرشناختی منتسب شده به روایت در معنای دقیق کلمه، همگی به این نظریه‌ی تصویری معرفت و نظریه‌ی تصویری بازنمایی^۸ وابسته هستند. از این رو اکثر خصایص معرفت‌شناسانه‌ای که وایت و انکراسمیت به روایات تاریخی نسبت می‌دهند، در مشکلات این نظریه‌ی تصویری سهیم هستند.

مدّعی دوم این مقاله آن است که نظریه‌های تبیین‌روایی را می‌توان در یک تحلیل سودمند همچون وارونه‌های نظریه‌ی پوزیتیویستی قانون فراگیر^۹ در نظر آورد. از این جنبه، نسخه‌ی انکراسمیتی روایت‌گرایی، رادیکال‌ترین است چرا که تعارضی میان حالت‌های روایی و علی‌فهم می‌نشانند و در عین حال علیت را از فهم تاریخی روایت‌گرایانه حذف می‌کند. اگر نظریه‌ی تبیین نسخه‌ی وایتی روایت‌گرایی را در نظر

1. Narrativism
2. Hayden white
3. Frank Ankersmit
4. empiricist
5. metaphore
6. cognitive
7. Picture view
8. representation
9. Covering law

بگیریم، روایت‌گرایی او را باید بیش از نظریه‌ی انکراسمیت نظریه‌ای پیوندی (دورگه)^۱ بخوانیم، اما با وجود این، آن را نیز به نحو سودمند می‌توان به مثابه وارونه‌ی نظریه‌ی قانون فراگیر تفسیر کرد چرا که قانون فراگیر را با شماری فراوان و نامعینی از راهبردهای تبیینی جایگزین می‌کند.

اکثر خصایص برجسته‌ی روایت‌گرایی وایتی و انکراسمیتی، پوزیتیویسم را در دو معنای مذکور در بالا مفروض می‌گیرند به خصوص این ادعای آنها که روایت‌های تاریخی از ساختاری استعاری برخوردارند و از این رو نه از یک ساختار مبتنی بر ارزش - حقیقت. آستی دادن این مدعیات با خصایص واقعیت‌بنیان مباحث مورخان دشوار است؛ ردّ پای این مسئله را می‌توان در نبود پیوندی مفهومی میان روایات تاریخی و پژوهش تاریخی در روایت‌گرایی «استعاری»^۲ جست‌وجو کرد.



¹. hybrid

². Metaphorical Narrativism

مقدمه

هدف من در این مقاله کشف و نقد برخی مفروضات عمیق آن طرز تفکری است که من بر آن نام «روایت‌گرایی استعاری» می‌نهم. برای رسیدن به این هدف، من دو فلسفه‌ی تاریخ کاملاً متمایز هایدن وایت و فرانک انکراسمیت را زیر عنوان مذکور، با یکدیگر ادغام می‌کنم. چرا که در اثر تلاش‌های فکری این دو - البته با پشتیبانی متقدمانی چون ویلیام والش^۱ و لوییس مینک^۲ - فلسفه‌ی تاریخ در سال‌های اخیر از فلسفه‌ی علم و علوم اجتماعی هر چه دورتر و به سمت و سوی فلسفه‌ی هنر، ادبیات، بلاغت و زیبایی‌شناسی سوق یافته است. این گرایش واکنشی بود آگاهانه به نگرش مسلط بر دهه‌های پیشین یعنی برداشت پوزیتیویستی از علم (اجتماعی). در مقاله‌ی حاضر، من استدلال می‌کنم که روایت‌گرایی استعاری هم می‌تواند به مثابه‌ی حمله‌ای صریح علیه پوزیتیویسم درک شود و هم از آن مهم‌تر از جنبه‌هایی خاص به سان وارونه‌ی آن. (و از این رو واجد مفروض‌های مشابه با آن)

تلاش من متوجه آن نیست که روایت‌گرایی استعاری وایت و انکراسمیت را به نحو کلی^۳ تحلیل کنم بلکه بر دو مسئله‌ی مفهومی تمرکز می‌کنم که به همان اندازه جالب توجه هستند، آشفتگی نیز به همراه دارند. مسئله‌ی نخست این مدعای آنهاست که فورم روایی تاریخ به این امر اشاره دارد که مفهوم حقیقت^۴ به مثابه‌ی

1. William Walsh

2. Louis Mink

3. In toto

4. Truth را به دلیل زمینه‌ی تاریخی بحث در اکثر موارد «حقیقت» ترجمه کرده‌ام حال آن که در منطق و شناخت‌شناسی عمومی غالباً «صدق» ترجمه می‌شود.

مطابقت^۱ را بر داستان‌های تاریخی نمی‌توان اعمال کرد بلکه این مفهوم تنها بر گزاره‌های انفرادی‌ای که در کنار یکدیگر این داستان‌ها را می‌سازند، قابل اعمال است. بنابراین آنها روایات تاریخی را «خیال‌انگیز»^۲ و/یا «استعاری» می‌انگارند. مسئله‌ی دوم این مدعای آنهاست که روایات، خودمبتین^۳ هستند و تبیین از طریق روایت، تبیین علی را طرد می‌کند. این دو ادعا هر دو با شهودات مورخان در عمل متناقض هستند و از این رو شایسته‌ی بررسی دقیق‌ترند.

این بررسی دقیق‌تر ما را مهیّا می‌سازد تا روایت‌گرایی استعاری را به مثابه‌ی «نقطه‌ی مقابل پوزیتیویسم» در هر دو چهره‌اش بینگاریم. نخست، روایت‌گرایی استعاری در مقابل پوزیتیویسم با p کوچک (positivism به معنای ذهنیت عام پوزیتیویستی^۴ م) یعنی همان پوزیتیویسم امور واقع، مشهور به «تجربه‌گرایی» سر بر آورده است. دوم، روایت‌گرایی استعاری در مقابل پوزیتیویسم با P بزرگ (Positivism یا رویکرد آگاهانه‌ی پوزیتیویستی -م) یا همان «دیدگاه قانون فراگیر تبیین» بسط یافته است. فلسفه‌ی استعاری تاریخ به نحو آگاهانه عقاید اساسی پوزیتیویسم و فلسفه‌ی تحلیلی را زیر سؤال می‌برد. در وهله‌ی نخست، روایت و انکراسمیت این مفروض را انکار می‌کنند که روایت «تنها» مجموعه‌ای از گزاره‌های انفرادی و توصیفی است و این مفروض که منطق تبیینی روایت با توجه به آن گزاره‌ها می‌تواند تحلیل شود. بنابراین این اعتقاد کانونی فلسفه‌ی تحلیلی، در باب روایت به زباله‌دان فلسفی سپرده می‌شود و مفهوم روایت خودمختار جای آن را می‌گیرد. اکنون روایت به مثابه‌ی یک موجودیت مستقل زبانی با خصایلی صوری

1. Truth as correspondence

2. fictional

3. Self-explanatory

معرفی می‌شود؛ موجودیتی مستقل که از سطح گزاره‌های توصیفی (و به لحاظ وجودی مجرد) فراتر می‌روند اگرچه این روایت‌ها خود به واسطه‌ی همان گزاره‌های مجرد ساخته شده باشند.

وایت و انکراسمیت از استقلال روایت دفاع می‌کنند چرا که در نظر آنها روایت را خصایصی است که موجب می‌شود نتوان آن را به گزاره‌هایش فروکاست. بنا بر نظر وایت، ساختار-پیرنگ^۱ روایت از چنان کیفیتی غیرقابل فروکاست برخوردار است. از این رو وایت روایت تاریخی را به مثابه‌ی یک «استعاره‌ی گسترش یافته»^۲ در نظر می‌آورد. براساس نظر انکراسمیت، این مجموعه‌ی یکسان از گزاره‌ها را از منظرهای متفاوت^۳ و نتیجتاً با تفاسیر یا جوهرهای روایی^۴ متفاوت (که بعدها «بازنمایی‌های تاریخی» خوانده شدند)^۵ می‌توان با یکدیگر پیوند زد. پیام کانونی روایت‌گرایانه در این بستر آن است که نه سبک پیرنگ‌سازی^۴ و نه منظر^۵ هیچ کدام نمی‌توانند در واقعیت جای داشته باشند بلکه تنها در عالم زبانی روایت جای دارند. این مورخ است که یک ساختار زبانی و ادبی را بر گذشته «تحمیل می‌کند» - در گذشته هیچ واقعیتی مطابق با آن وجود ندارد. هر آن کس که این نکته را فراموش کند، بنا بر سخن مشهور وایت، قربانی «توهم بازنمایی واقعیت‌بنیان» خواهد شد.

وایت و انکراسمیت هر دو از «خصیصه‌ی استعاری روایت» به مثابه‌ی خصلت - در حال تکوین - آن سخن می‌گویند. مدعیات وایت در این باب قوی‌تر هستند: بر طبق نظر او روایت‌ها، ساختاری استعاری دارند و خود استعاره‌هایی (گسترش یافته) هستند؛ طبق نظر انکراسمیت روایت‌ها صرفاً کارکردی استعاری است. هر دو مولف

1. Plot-structure

2. Extended metaphor

3. Narrative substances

4. emplotment

5. viewpoint

مدعی هستند که آن چه مورخان در هنگام نوشتن روایت‌ها انجام می‌دهند، در اصل آفرینش منظرهاست همان گونه که استعارات نیز چنین می‌کنند: به این شیوه مورخان نظمی در بی‌نظمی پدیده‌ها می‌آفرینند و آن را تبیین می‌کنند (به معنایی که باید تحلیل شود). براساس این استدلال، بنابراین توصیفات استعاری در عین حال تبیین‌هایی از پدیده‌ها که این گونه توصیف شده‌اند، ارائه می‌دهند و از این رو روایات «خودمبین» اند. هر دو اندیشمند بر این نکته تأکید می‌کنند که این نظم، ساختاری تحمیل شده به دست مورخ بر پدیدارهای واقعی است و نه ساختاری که در خود پدیده‌ها وجود داشته باشد و ما اکنون با پژوهش واقعیت‌بنیان و استدلال استقرایی بدان دست یابیم. این روند در بحث حاضر - یعنی یکسان‌نگاری داستان‌های مورخان و استعاره‌های «تحمیل شده» - روندی سرنوشت‌ساز در فلسفه‌ی روایت‌گرایانه‌ی مدرن تاریخ است.

II: روایت‌گرایی به مثابه‌ی پوزیتیویسم وارونه شده (۱):

روایت‌گرایی به مثابه‌ی وارونه‌ی «پوزیتیویسم امور واقع»

«چرخش استعاری» برای فلسفه‌ی روایی تاریخ حمله‌ای صریح به باورهای عمده‌ی پوزیتیویسم (با p کوچک و P بزرگ) شکل می‌دهد. در این بخش، من حمله‌ی آن به پوزیتیویسم امور واقع یا تجربه‌گرایی را مورد بررسی قرار می‌دهم. وایت و انکراسمیت هر دو این نوع پوزیتیویسم را با کمک معتقدات مورخان «سنتی»^۱ معرفی می‌کنند. در نگاه «سنتی»، تصنیف یک روایت (Darstellung) به مثابه‌ی فرآورده‌ی جنبی «پژوهش» (Forschung) تاریخی فهمیده می‌شود. بنابراین

^۱. traditional

رابطه‌ی میان مورخ و گذشته همسان است با رابطه‌ی میان ضبط صوت و آن چه ضبط شده است. به همین خاطر - البته همچنان طبق نظر وایت و انکراسمیت - مورخان «سنتی» بر این اعتقادند که حقیقت روایت‌هایشان فقط فرآورده‌ی جنبی حقیقت پژوهش‌هایشان است: روایت‌ها اساساً به مثابه‌ی موجودیت‌هایی بدون یک اصل سازمان‌دهنده‌ی متعلق به خود انگاشته می‌شوند.

هنگامی که چرخش استعاری در فلسفه‌ی روایی تاریخ را در تقابلی با این رقم از پوزیتیویسم به ذهن می‌آوریم، می‌توانیم خصیصه‌ای جالب در آن مشاهده کنیم: این نوع روایت‌گرایی که وایت و انکراسمیت از آن دفاع می‌کنند، «نفی»^۱ یا «برگردان»^۲ ساده‌ای از دیدگاه پوزیتیویستی سنتی را نشان می‌دهد. از همین رو آن در ساختار مفهومی بنیادین با دیدگاه پوزیتیویستی سنتی شریک می‌شود. با این حکم من به دو نقطه مقابل مفهومی ویژه ارجاع می‌دهم. نخست اینکه هر دو قطب در بهره‌گیری از یک منطق استدلالی خاص مشترک‌اند؛ منطقی استدلالی که ریچارد برنشتاین^۳ به شایستگی از آن به عنوان «منطق این یا آن»^۴ یاد می‌کند همان چیزی که به «نگرانی دکارتی» مشهور است. براساس این طرح استدلالی (و در اصل الهیاتی) تنها جایگزین‌های ممکن برای یک بنیان محکم، دلخواهی بودن^۵ و آشوب^۶ است: یا دانش می‌باید ادعا کند که می‌تواند به نحو مستحکم بر داده‌های تجربی استوار باشد و یا می‌باید دلخواهی و زاده‌ی صرف پندار^۷ باشد. بدین رو مفروض آن

1. Negation

2. Reversal

3. Richard Bernstein

4. Either-or logic

5. Arbitrariness

6. Chaos

7. Imagination

است که خیال^۱ تنها جایگزین «بنیان‌مندی»^۲ و یا تنها نقطه مقابل آن است. چنان که خواهیم دید، این استدلال به وسیله‌ی وایت و انکراسمیت آن هنگام به کار گرفته می‌شود که مدعی هستند روایت‌های تاریخی، از مرتبه‌ای غیرشناختی^۳ برخوردارند. دوم آن که من به تقابل کارکردهای تحت‌اللفظی^۴ و کارکردهای نمادین^۵ زبان اشاره می‌کنم. پوزیتیویسم هر نوع کارکرد نمادین و استعاری زبان را در علوم، از جمله تاریخ، منع کرده بود چرا که مفروضش آن بود که این نوع کاربرد زبان یعنی زبان استعاری متشکل از «لغات صرف» است (که به ما به هیچ روی اطلاعی در باب واقعیت نمی‌دهد) و این در تعارض است با کاربرد دقیق، توصیفی و یا ارجاعی زبان (که به ما اطلاعاتی در باب واقعیت ارائه می‌دهد). از این رو تنها کاربرد تحت‌اللفظی زبان به مثابه‌ی امر شناختی و مستعد صدق و کذب شناخته می‌شد. این تقابل میان زبان تحت‌اللفظی و زبان استعاری - که مفروض پوزیتیویسم است - در روایت‌گرایی «استعاری» نیز به نحو وارونه‌شده باقی می‌ماند: اکنون در روایت‌گرایی استعاری گزاره‌های توصیفی به مثابه‌ی اطلاعات صرف تلقی می‌شوند که چندان نیز شایان توجه یک فیلسوف جدی نیستند، و در مقابل زبان استعاری به یک چیز واقعی ارتقاء می‌یابد. نتیجتاً معرفت‌شناسی^۶ و زیبایی‌شناسی^۷ در فلسفه‌ی تاریخ جای خود را عوض می‌کنند: معرفت‌شناسی - که تا آن زمان عمود خیمه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی تاریخ انگاشته می‌شد - اکنون کنار گذاشته شده و زیبایی‌شناسی جای آن را می‌گیرد. در ادامه استدلال خواهیم کرد که این امر، پیامد این واقعیت است که

1. Fantasy

2. Foundation

3. Non-cognitive

4. Literal

5. Figurative

6. Epistemology

7. Aesthetics

روایت‌گرایی نیز دوگانه‌ی مفهومی عمیق میان مشاهده‌ی تجربی «عینی» و تفسیر «ذهنی» را که ذاتی پوزیتیویسم است، حفظ می‌کند. عقبه‌ی درازدامن چنین دوگانه‌های متعارضی، چنان که امیدوارم نشان دهم، به تعارض کلاسیک بنیان‌مندانگاری میان episteme (معرفت) و doxa (ظن) برمی‌گردد.

منطق این یا آن را که هم اینک بدان اشاره شد، می‌توان در تحلیلی که از روایت در روایت‌گرایی استعاری می‌شود، مشاهده کرد: «یا» روایت مورخ یک فرآورده‌ی جانبی ساده‌ی پژوهش است - چنان که دیدگاه «سنتی» پوزیتیویستی می‌انگارد - «یا» اینکه روایات تاریخی هیچ ربطی به پژوهش ندارند؛ «یا» روایت‌های مورخ بر تجربه مبتنی هستند - چنان که دیدگاه «سنتی» پوزیتیویستی می‌انگارد - «یا» در غیر این صورت روایات تاریخی هیچ بنیانی در تجربه نداشته و زاده‌ی تخیلات ادبی هستند؛ «یا» زبان، شفاف و دارای ارجاع یک به یک با واقعیت است - چنان که دیدگاه «سنتی» پوزیتیویستی می‌انگاشت - «یا» در غیر این صورت زبان، خودارجاع^۱ و کدر است.

همین منطق وارونه‌ای را در نظرگاه وایت و انکراسمیت در باب ادعای حقیقت روایات نیز می‌توان مشاهده کرد. آنها در ضمن ردّ این دیدگاه که حقیقت روایت، فرآورده‌ی جانبی پژوهش تاریخی است، به سادگی ادعای حقیقت روایت را نیز بالکل نفی می‌کنند. در مقابل این روند می‌باید مقاومت ورزید و آن را مورد نقد قرار داد چرا که تا وقتی مفروض مان آن باشد که تاریخ یک رشته‌ی^۲ (علمی - م) است و نه گونه‌ای هنر، فرض حقیقت روایات تاریخی نقش کانونی خود را حفظ می‌کند.

1. Self-referential

2. Discipline

اما وایت و انکراسمیت هر دو با «وارونه» ساختن تجربه‌گرایی، در عوض انکارش، آن را «حفظ می‌کنند». این تجربه‌گرایی وارونه شده کارکردی کانونی در روایت‌گرایی استعاری بر عهده می‌گیرد چرا که موجه بودن^۱ مدعیات بنیادین در باب تخیلی بودن روایت‌گری کاملاً به تعارض صریح آن با تجربه‌گرایی وابسته است. همان‌گونه که نول کرول^۲ استدلال کرده است، وایت با همسان‌انگاری همه‌ی تفاسیر با تحمیل‌گری، سازه‌انگاری خیال‌انگیز^۳ و ابداع ادبی، امکان «معرفت فارغ از تفسیر» را مفروض می‌گیرد^۴ که این همانا تجربه‌گرایی خالص و محض است. به همین معنا، استدلال وایت مبنی بر این که روایت‌ها «در مقام کارکرد»^۴ خیال‌انگیز هستند - چرا که آنها گذشته را به شکل عکس و یا صفحه‌ی بیرون آمده از دستگاه فتوکپی بازتاب نمی‌دهند - خود یک نظریه‌ی تصویری معرفت و یک نظریه‌ی تجربه‌گرایانه‌ی حقیقت به مثابه‌ی تطابق مستقیم را مفروض می‌گیرد. بنابراین کرول کاملاً بر حق است که وایت را به خاطر آن که اسیر و عبید نظریه‌ی ناپسند تصویری زبان است، یک «تجربه‌گرای پنهان» نام می‌نهد. اما کرول نیز هنوز تمام کارکردهای کانونی تجربه‌گرایی را در ساختمان فلسفی اندیشه‌ی وایت تشخیص نداده است: بدون اعتقاد به تجربه‌گرایی، به واقع هیچ استدلال موجهی برای معتقدات اساسی روایت‌گرایی استعاری باقی نمی‌ماند.

نقدی مشابه بر نسخه‌ی انکراسمیتی روایت‌گرایی استعاری نیز رواست. انکراسمیت نیز همان نظریه‌ی مشهور، از مَدافِتاده و تجربه‌محورانه‌ی تصویری از معرفت را به سان نقطه‌ی مقابل موضع مطلوب خودش معرفی می‌کند و از آن به

1. Plausibility

2. Noel Carroll

3. Imaginary construction

4. Qualitate qua

منظور کسب اعتبار برای نظریه‌ی استعاره‌ی و نمای فلسفی خویش بهره می‌گیرد. او نیز دوگانه‌ای مشابه میان روایت و کاغذ کپی یا آئینه برقرار می‌کند تا شأن شناختی روایت را نفی کرده و شکاف میان تاریخ و ادبیات را پر کند. در فلسفه‌ی او نیز یک رئالیسم ساده‌انگارانه‌ی مشهور به منظور از اعتبار انداختن تفاسیر واقعی‌انگارانه (رئالیستی) به معرض نمایش گذاشته می‌شود.

تجربه‌گرایی همچنین خود را در دیدگاه وایت و انکراسمیت در باب پژوهش تاریخی نیز نشان می‌دهد. از آن جا که آن‌ها روایت را در تعارض با پژوهش در نظر می‌آورند و از یک تجربه‌گرایی وارونه در سطح روایت دفاع می‌کنند، این امر باید قابل انتظار می‌بود. در مورد وایت، ردّ تجربه‌گرایی را می‌توان حتی در اصطلاحات مورد استفاده‌اش در مقدمه‌ای که بر «فرا تاریخ»^۱ نوشته است، تعقیب کرد؛ جایی که رویدادهای تاریخی را «عنصر»^۲ ها و داستان‌ها را «سازه»^۳ ها می‌خواند. شیوه‌ی بیان او در این زمینه حائز اهمیت است. او از رویدادها سخن می‌گوید و نه از امور واقع؛ به این شیوه، او از مسئله‌ی تفسیر «در سطح پژوهش» پرهیز می‌کند چرا که برخلاف رویدادها، امور واقع می‌باید در گزاره‌های واقعیت‌بنیان «بیان شوند». از آن جا که او تفسیر را با روایی ساختن^۴ و خیال‌انگیز کردن^۵ یکی می‌انگارد، این تنها راهی است که از طریق آن او می‌تواند از این نتیجه‌گیری در باغ سبز نشان‌دهنده بگریزد که امور واقع، خیال‌انگیز هستند. بنابراین «طرده»^۶ مسئله‌ی تفسیر از سطح پژوهش در روایت‌گرایی وایت، بسیار از تصادفی بودن به دور است.

1. Metahistory
2. elements
3. compositions
4. narrativising
5. fictionalizing
6. omission

در مورد انکراسمیت نیز تجربه‌گرایی در تصورش از پژوهش تاریخی مستتر است. او پس از توضیح و تفصیل در باب شأن مشابه نظریه‌های علمی و روایات تاریخی پا در همان کفشی می‌کند که وایت کرده بود و شاید به همان دلایل: او به سادگی تصریح می‌کند که «گرانبار شدن امور واقع تجربی از نظریه^۱» در مورد امور واقع تاریخی صادق نیست... چرا که «مورخان همیشه از یک زبان غیرنظری و روزمره بهره می‌گیرند.» بنابراین تصوّر تجربه‌گرایانه‌ی پژوهش تاریخی به نمایش نقطه‌ضعف‌های معرفت‌شناسانه‌ی تصوّر استعاری روایت تاریخی منجر می‌شود. روایت‌گرایی استعاری با اشتیاقش برای از میان برداشتن همسان‌انگاری «سنتی» میان تاریخ حرفه‌ای و اعمال روش‌های پژوهش و با غفلتش از تاریخ‌نویسی، سرانجام کار خود را با طرد کلی پژوهش تاریخی از خصایص هویت‌بخش این رشته به پایان می‌رساند.

III: روایت‌گرایی به مثابه‌ی پوزیتیویسم وارونه (۲):

روایت‌گرایی به مثابه‌ی وارونه‌ی دیدگاه قانون فراگیر در باب تبیین

اولین پیامد «چرخش استعاری»^۲ از یک نقطه‌نظر تبیینی، مهم‌ترین پیامد است یعنی آن جا که روایت به مثابه‌ی موجودیتی زبان‌شناختی، مستقل از گزاره‌های انفرادی سازنده‌ی خود، متولد می‌شود. این ادعا که این روایت‌ها در عین حال تبیین‌هایی نیز برای آن چه توسط گزاره‌های‌شان توصیف می‌شود، ارائه می‌دهند، گسستی از دیدگاه قانون فراگیر در باب تبیین - و البته وارونه‌ای از آن است.

1. Theory-ladeness

2. Metaphorical turn

استدلال‌های انکراسمیت در این باب صریح‌تر از استدلال‌های وایت هستند بنابراین من ابتدا به تحلیل روند استدلالی او می‌پردازم.

ادعای انکراسمیت مبنی بر اینکه روایت‌ها به سان استعاره‌ها «خودمیین» هستند، بر پایه‌ی تصور او از تفاسیر تاریخی، که او آن‌ها را «جوهرهای روایی» (Narrative substances) یا NSها می‌خواند، یعنی خودمرجع بودن آن‌ها استوار است. این خصیصه‌ی کمابیش تناقض‌آمیز از راهبردی مفهومی تبعیت می‌کند که من پیش از این در باب آن هشدار داده بودم یعنی جدایی تاریخنویسی از پژوهش تاریخی. پژوهش تاریخی در حالت آرمانی، گزاره‌هایی مجرد و توصیفی صادق تولید می‌کند که به واقعیت گذشته ارجاع دارند، و روایات تاریخی مجموعه‌هایی از این گزاره‌ها هستند. مسئله‌ی بسیار مهم‌تر برای انکراسمیت کارکرد منظری^۱ روایات است که خود فرآورده‌ای است از شیوه‌ای که مورخ گزاره‌های توصیفی صادق را بدان شیوه در یک کلّ روایی یا NS سازمان می‌بخشد. هر NSی به واسطه‌ی سرجمع این گزاره‌های مجرد تعریف می‌شود: با عوض شدن یک گزاره، یک NS متفاوت زاده خواهد شد. از این رو «هر» گزاره‌ی مجردی که در یک NS نقش ایفا می‌کند، خصیصه‌ای «منطقی» از آن NS است چرا که برای هویت آن «ضروری» است. بنابراین عالم روایت‌گرایانه در اصل چیزی شبیه به جهان مونا^۲های لایبنیتیسی است که بر آن یک هماهنگی منطقی - و بنابراین ضروری - حاکم است: بنا بر نظر انکراسمیت روایات در توان منظری‌شان نمی‌توانند با یکدیگر متناقض باشند بلکه تنها می‌توانند با همدیگر متفاوت باشند. پس انکراسمیت استدلال می‌کند که آن

^۱. Point-of-view function

^۲. Monad

هویت یگانه‌ای که مدافعان «تاریخی‌انگاری» کلاسیک به اشتباه از آن خود واقعیت تاریخی می‌دانستند، می‌باید به روایات تاریخی منتسب شود.

گام بعدی و حیاتی انکراسمیت استنتاج یک ضرورت «تبیینی» از آن ضرورت «منطقی» در جهان روایت‌گرایانه و ° زبان‌شناختی - است: «بنابراین هنگامی که گذشته (یعنی نه NSها) به وسیله‌ی (گزاره‌های روایی) NSها توصیف می‌شود، می‌توانیم بگوییم گذشته تبیین شده است چرا که NSهایی که چنین تبیینی را مجسم ساخته‌اند، نمی‌توانسته‌اند چیزی متفاوت باشند. مبیّن^۱ (یعنی آن چه در دامنه‌ی یک NS قرار می‌گیرد) به واسطه‌ی آن چه دامنه‌ی روایی^۲ را تعریف می‌کند (یعنی گزاره‌های سازنده‌ی یک روایت) تبیین می‌شود.» «اکنون ما علت «ناکامی» مدل قانون فراگیر را درمی‌یابیم: مجموعه‌ای از گزاره‌های مجرد می‌توانند برای ارائه‌ی یک تبیین تاریخی کافی باشند.»

روایت‌گرایی انکراسمیت به موازات قوانین تجربی، اصل علیت را نیز از منطق تبیینی خود طرد می‌کند: «فهم تاریخی از طریق «توصیف» گذشته به کمک یک NS قوی و محکم بدست می‌آید نه به واسطه‌ی کشف روابط علی.» در حالی که پوزیتیویسم اعلام می‌کند که: «بدون علل، تبیینی نیز نخواهد بود»، روایت‌گرایی انکراسمیت درست قطب مقابل آن را ادعا می‌کند: «پیوندهای تبیینی مورخان هرچه که باشند، علی نیستند!» (اما انکراسمیت نیز به مانند پوزیتیویسم مفروضش آن است که در تاریخ تنها یک مدل تبیینی وجود دارد). مورخان روایت‌گرا حال پس از بیش از دو سده زندگی تحت افسون هیومی می‌توانند آزادانه نفس بکشند.

1. Explanandum

2. Narratio s ope

ما در روایت‌گرایی وایت در مقایسه با نسخه‌ی انکراسمیت با وارونه‌ی کاملاً متفاوت و صریح‌تر از پوزیتیویسم مواجه می‌شویم. فهم وایت از تبیین نه یکتانگارانه^۱ بلکه چندلایه‌ای است؛ و قطعاً فاقد قوتِ صوریِ پوزیتیویسم و تحلیل منطقیِ انکراسمیت است. وایت پس از معرفی سه نوع تبیین مرتبط با روایت‌ها به مثابه‌ی کل‌های تشکیل‌دهنده‌ی هسته‌ی فلسفه‌ی او - یعنی تبیین از طریق استدلال صوری^۲، از طریق دلالت ایدئولوژیکی^۳ و به وسیله پیرنگ‌سازی^۴ - از تبیین‌هایی در روایات سخن می‌گوید بدون آن که توضیح بیشتری در باب آن‌ها بدهد. او تصدیق می‌کند که «شاید برخی گفت‌مان‌های روایی معین استدلال‌هایی در دل خود داشته باشند که تبیین‌هایی از این که چرا چیزها آن گونه اتفاق افتاده‌اند، ارائه دهند» اما بر طبق نظر وایت این تبیین‌ها به خود روایت تعلق ندارند بلکه به وقایع‌نگاری^۵ (بر اساس تقدّم و تأخر زمانی-م) متعلق‌اند یعنی نظمی که در رویدادها وجود داشته پیش از آن که توسط مورخ «روایی» شوند. وایت این سطح از تبیین را تا آن جا که ممکن است در مرحله‌ی پژوهش جا می‌دهد و شاید این دلیل آن باشد که چرا تحلیل بیشتری افزوده نمی‌شود.

همین حکم در مورد این واقعیتِ چشمگیر نیز صادق است که در فلسفه‌ی وایت به هیچ روی پیوندی میان این تبیین‌هایی متعلق به سطح وقایع‌نگاری و آن سه نوع تبیین روایی وجود ندارد. او با روشن ساختن انواع روابطی که ما در تاریخ با آن‌ها مواجه می‌شویم، نتیجتاً تحلیل خود را به روابط روایی موجود در ذهن مورخ^۶ به نحو شگفت‌انگیزی در یک حال و هوای کالینگوودی^۶ - محدود می‌سازد: «پس تاریخ‌ها نه

1. Monistic

2. The explanation by formal argument

3. The explanation by ideological implication

4. The explanation by emplotment

5. Chronicle

6. Collingwoodian spirit

تنها در باب رویدادها بلکه همچنین در باب مجموعه روابط ممکنى هستند که آن رویدادها مى‌توانند در آنها به نمایش در آیند. اما این مجموعه روابط، ذاتی این رویدادها نیستند، آنها تنها در ذهن مورخى که به این رویدادها مى‌اندیشد، وجود دارند.» روایت‌گرایی وایت هم درست به سان روایت‌گرایی انکراسمیت مستعد است تا تحت جاذبه‌ی شدید ایده‌آلیسم واقع شود.

همان گونه که مشهور است طرح سه لایه‌ای^۱ که وایت از راهبردهای تبیینی چهارپاره‌اش ارائه می‌دهد، به دوازده ترکیب تبیینی^۲ منجر می‌شود. اما از آن جا که او ادعایی در باب جامعیت طرح خود در باب عملکردهای تبیینی در تاریخ ابراز نمی‌کند، امکان دارد که تعداد این ترکیب‌ها بسیار بیشتر از این هم باشد. بنابراین پل ریکور^۳ کاملاً بر حق است که اعتقاد دارد روایت‌گرایی وایت در نهایت به یک «تورم مجازشناسانه»^۴ منجر می‌شود که به عنوان شیوه‌ای دیگر برای وارونه ساختن مدل قانون فراگیر تبیین می‌تواند تفسیر شود. وایت در عوض آن که به مورخان بیاموزد که چگونه «مسیر علم حقیقی»^۵ را تعقیب کنند، به آن‌ها آموزش می‌دهد که تمام تقلها برای رسیدن به تبیین و بنیان علمی بیهوده و بی‌ثمر است چرا که تمام آن چه آنها در پایان بدان خواهند رسید، سازه‌های زبانی خودساخته^۶ ای هستند که بر یک آشوب «اطلاعات» (آرشیوی) تحمیل شده‌اند.

1. Threefold

2. Quadripartite

3. Explanatory combinations

4. Paul Ricoeur

5. Tropological inflation

6. The path of Real Science

7. Self-created

اگر با پل راث^۱ همراه شویم، حتی می‌توان شک کرد که آیا اساساً روایت‌گرایی وایت چیزی فراتر از یک «روان‌شناسی» تبیین (و یا یک طرح دسته‌بندی‌کننده) است، و اینکه آیا اصلاً آن واجد هیچ «منطق» تبیینی‌ای هست. اجازه دهید تبیین از طریق پیرنگ‌سازی را در نظر بگیریم چرا که به نظر می‌رسد خود وایت این نوع از تبیین را به مثابه‌ی «طریق اولی» برای تبیین تاریخی در نظر می‌آورد. او این نوع تبیین را در سطور پایین تشریح می‌کند: «به دست دادن «معنا»ی یک داستان از طریق معرفی «نوع داستانی» که حکایت شده است، تبیین از طریق پیرنگ‌سازی خواننده می‌شود. چنان چه مورخ، در جریان روایت داستان، آن را با ساختار پیرنگی یک تراژدی ارائه دهد، او به شیوه‌ای این داستان را «تبیین» کرده است؛ و اگر او داستان را به مثابه‌ی یک کمدی ساختاربندی کند، او آن را به شیوه‌ای دیگر «تبیین» کرده است. پیرنگ‌سازی شیوه‌ای است که از آن طریق زنجیره‌ای از رویدادهای بیان شده در یک داستان، تدریجاً به شکل یک داستان از ژانری خاص آشکار می‌شوند.» بر طبق نظر وایت پیرنگ‌سازی در گفتمان تاریخی، «تأثیر تبیینی» اش را مدیون شناسایی خواننده از معنایی است که مورخ به متن اعطاء کرده است. اما اینکه به چه شیوه‌ای شناسایی ساختارهای پیرنگی و مجازهای فرهنگی درگیر می‌تواند به مثابه‌ی تبیین‌گری در نظر گرفته شود، نه خود بدیهی است و نه توسط وایت برای آن استدلالی ارائه می‌شود. ارائه‌ی استدلالی در این باب قطعاً ضروری است حداقل به این دلیل که دیدگاه‌های وایت در باب تبیین از طریق استعاره و پیرنگ‌سازی، به واسطه‌ی دیدگاه برخی از نمایندگان پیشرو تاریخ «سنتی» همچون جی. آر. التون^۲ نقض شده‌اند. التون در نقدی

¹. Paul Roth

². G. R. Alton

بر کتابی از امانوئل لاروآ لادوری^۱ چنین اظهار می‌دارد که مؤلف «معتقد است که استعارات و تشبیه‌ها چیزها را تبیین می‌کنند اما در واقع آن‌ها تنها نشان می‌دهند که از تبیین دور شده‌ایم. هیچ مورخی نباید فکر کند که سخن مفیدی گفته است هنگامی که جمعیت روزافزون اروپا را با انفجار کهکشانی مقایسه می‌کند یا برای تشریح ساختار اجتماعی یک روستا از میدان مغناطیسی بهره می‌گیرد.» بنابراین وایت به هر صورت با موافقی رودرروست چرا که استدلال مشابهی علیه تبیین از طریق پیرنگ‌سازی موردنظر او نیز می‌توان بیان کرد.

IV. تبیین تاریخی به مثابه‌ی یک فعالیت زبانی

اکنون که ما روایت‌گرایی استعاری را به مثابه‌ی وارونه‌ی دو سطح از پوزیتیویسم تحلیل کرده‌ایم، زمان آن فرا رسیده است تا این امر را مورد تحلیل قرار دهیم که چگونه این دو وارونه با یکدیگر در تعامل‌اند و چه پیامدهایی از این تعامل برای منطق تبیین روایت‌گرایانه حاصل می‌شود. چنانچه مدعای من در باب وجود یک «تجربه‌گرایی پنهان» در فهم وایت و انکراسمیت از پژوهش تاریخی صحیح باشد و چنانچه من در این نیز بر حق باشم که تصور آن‌ها از تبیین استعاری بر تعارض صریح با این «تجربه‌گرایی پنهان» استوار بوده - و بنابراین بدان وابسته است -، در آن صورت ما به آسانی می‌توانیم بفهمیم که چرا تبیین استعاری به مثابه‌ی امری خالصاً زبانی در نظر می‌آید و چرا روایت‌گرایی هیچ پیوندی میان تبیین استعاری و پژوهش واقعیت‌بنیان برقرار نمی‌کند.

¹. Emmanuel Le Roy Ladurie

وایت در این باره تا ته خط می‌رود چرا که او وقتی تفسیر را با روایی‌ساختن و «خیال‌انگیز کردن» یکی می‌گیرد، به نحو صریح و مکرر، «معرفت را در تعارض با تفسیر در نظر می‌آورد». ردپای این تعارض را می‌توان در تعارض کلاسیک میان معرفت‌شناسی و هرمنوتیک تشخیص داد؛ تعارضی که خود فرآورده‌ای است از تعارض کلاسیک میان اپیستمه و ظن. همان گونه که تام راکمور^۱ در باب هرمنوتیک گادامر تأکید می‌کند این تعارض کلاسیک شأن و کارکرد علمی و شناختی تفسیر را انکار کرده و آن را به باور سوپژکتیو محدود می‌کند. و همان گونه که او تصریح می‌کند این تعارض به نوبه‌ی خود همسان‌انگاری کلاسیک میان معرفت و معرفت بنیان‌مند و «مطلق» را مفروض می‌گیرد. این تعارض مفهومی اساسی در روایت‌گرایی استعاری وایت به طرد معرفت‌شناسی و عقلانیت توسط او منجر می‌شود. از آن جا که «مفروض» وایت آن است که راهبردهای روایی و تفسیری، غیرشناختی هستند، گزینش میان تبیین‌های روایی مختلف «نمی‌تواند» ربطی به استدلال‌های واقعیت‌بنیان داشته و عقلانی باشد. بنابراین بر طبق نظر وایت تبیین «باید» به یک عمل زبانی خالص مبدل شده که از طریق معیارهای زیبایی‌شناختی و اخلاقی هدایت می‌شود: در غیر این صورت مسئله‌ی معرفت‌شناسانه‌ی صحت‌بازنمایانه دست از سر برنامه‌ی وایت بر نمی‌داشت. بنابراین این امر تصادفی نیست که روایت‌گرایی او هیچ گونه معیار معرفت‌شناسانه‌ای را جز حقیقت در معنای تطابق با واقع در بر نمی‌گیرد. چرا که اگر پیوندی میان سطح روایی و سطح واقعیت‌بنیان برقرار می‌شد، روایت‌گرایی وایت - حداقل در شکل اصیلش - با عدم‌تجانس‌های عمده روبرو می‌شد.

^۱. Tom Rockmore

در پایان، مسئله‌ی بنیادینی که در باب روایت‌گرایی وایت باقی می‌ماند، اتحاد تلویحی اما متداوم آن با بنیان‌مندانگاری و یار جدایی‌ناپذیرش، شکاکیت^۱ است (شکاکیت، بدان خاطر که دلبخواهی بودن، خود را به مثابه تنها جایگزین معرفت مبتنی بر بنیان مستحکم معرفی می‌کند). اگر در پرتو این دیدگاه بنگریم چندان شگفت‌آور نخواهد بود که تصور وایت از تفسیر، شباهتی چشمگیر با تصور «سنتی» از تفسیر می‌یابد یعنی درست آن چیزی که او به جنگ‌اش رفته بود: در هر دو تصور، معرفت بنیان‌مند و تجربه‌بنیان و تفسیر به مثابه‌ی قطب‌های متعارض در نظر گرفته می‌شوند. این پیامد اجتناب‌ناپذیری است که از پیوند انحصاری میان معرفت و عقلانیت هر دو از یک سو با بنیان‌های خطاناپذیر^۲ و غیرموجود معرفت (همچون حقیقت در معنای نظریه‌ی تصویری) از سوی دیگر به بار می‌آید. (اما همان گونه که به نحو مختصر نشان خواهیم داد، ما به محض ورود به جهان روایات واقعی تنها با ادعاهای معرفتی «خطاپذیر» و «رقیب» مواجه می‌شویم - و این امر هم در مورد روایات به مثابه‌ی کلّ‌ها و نیز در باب گزاره‌های انفرادی صادق است).

انکراسمیت نیز همان مسیر وایت را طی کرده و با مسایلی مشابه به کار خود پایان می‌دهد. او نیز تعارضی میان معرفت و تفسیر بنا می‌کند و تفسیر را در زیبایی‌شناسی مستغرق می‌سازد. پس تصادفی نیست که روایت‌گرایی انکراسمیت نیز با معضلی مشابه با معضل وایت دست به گریبان می‌شود گو این که با تفاوت‌های قابل ملاحظه. او نیز قدرت تبیینی روایت‌ها را در سطح «زبانی» به تصور می‌آورد چرا که NSها ابزارهایی خالصاً زبانی هستند. این امر بدین معناست که «تبیین روایی» به مثابه‌ی «تعاملی میان گزاره‌ها» مفهوم‌سازی شده است و نه رابطه‌ای میان گزاره‌ها

1. Skepticism

2. Fallible

و واقعیت. و از آن جا که گزاره‌ها به شیوه‌های گوناگون می‌توانند با یکدیگر مرتبط شوند، همیشه با تعداد فراوانی تبیین‌روایی از مجموعه‌ای واحد از گزاره‌های واقعیت‌بنیان مواجه می‌شویم. البته مدل قانون فراگیر تبیین هم صوری است چرا که آن هم معیارهایی صوری‌ای معرفی می‌کند که هر استدلالی برای آن که تبیین علمی خوانده شود باید آنها را محقق سازد. اما صحت «تجربی» این مدل صوری تبیین تضمین شده است چرا که «مبیین»‌هایش واجد قانونی تجربی می‌شوند که از دل آن «مبیین» منطقی (با ترکیب این قوانین تجربی با گزاره‌های شرایط مقدماتی^۱) استنتاج می‌شود. یعنی این مدل صوری با بهره‌گیری از یک سازوکار علی پایی در واقعیت تجربی دارد (حداقل در باب نظریه‌ی قانون فراگیر). در مورد مدل صوری تبیین‌روایی انکراسمیت چنین تضمینی برای صحت تجربی تبیین‌روایی وجود ندارد چرا که براساس این مدل، «هر» مجموعه گزاره‌های توصیفی، مجرد و وجودی (صادق) در آن واحد همگی تبیین هستند. اما انکراسمیت در تشریح اینکه چرا چنین اعتقادی دارد، ناکام می‌ماند. با این همه چندان مشکل نیست که یک مجموعه گزاره‌های توصیفی صادق را تصور کنیم که به هیچ وجه تبیینی نیز ارائه ندهند؛ درواقع آن چه غالباً رخ می‌دهد همین است. بنابراین پرش انکراسمیت از ضرورت منطقی در دنیای NSها به ضرورت تبیینی در دنیای روایت‌ها به یک سالتوی مرگبار^۲ مبدل می‌شود. از این رو شگفت‌انگیز نمی‌نماید که جهان تاریخ‌نگارانه، هماهنگی جهان‌روایتی انکراسمیت را به نمایش نمی‌گذارد: نه تنها روایات تاریخی فاقد خصلت خودمبیین‌ضروری فرض شده هستند به علاوه آن‌ها به جای آن که تنها با یکدیگر متفاوت

1. Initial conditions

2. Salto mortale

باشند، مرتب همدیگر را «نقض» می‌کنند. این خصیصه توضیح می‌دهد که چرا مورخان معمولاً احساس نیاز می‌کنند تا روایات متنوعی را در باب یک موضوع ثابت به «بحث» بگذارند و انرژی فراوانی را صرف این مسئله می‌کنند که کدام روایات از نظر تجربی صادق هستند. چنانچه روایات تاریخی تنها جهان‌های زبانی متفاوت و بسته‌ای را نمایش می‌دادند و نه ادعاهایی در باب حقیقت و قابل توجیه از نظر تجربی را، آن‌گاه «واقعیت» مناظره‌ی تاریخی غیرقابل فهم باقی می‌ماند. بنابراین رابطه‌ی میان روایات واقعی و NSها به مسئله‌ای حل‌نشده در روایت‌گرایی انکراسمیت مبدل می‌شود.

اگر چه تکثر تبیین‌ها به خودی خود مسأله‌ای نیست اما تکثر تبیین‌های «روایی» در معنای وایتی و انکراسمیتی، یک معضل است چرا که این تکثر به وسیله‌ی معیارهای تجربی محدود «نمی‌شود». بنابراین به نظر می‌رسد هر چیزی بتواند به جهان روایتی وارد شود فقط اگر گزاره‌های توصیفی انفرادی آن صادق باشند. طرد آرمان‌های یکتاگرایانه و بنیادمندانگاران‌هی نظریه‌ی قانون فراگیر در باب تبیین توسط روایت‌گرایی استعاری، اکنون به وارونه‌ی آن منجر شده است: پذیرش تنوع نامحدودی از تبیین‌های روایی غیرقاطع از نظر تجربی و تعویض معیارهای معرفت‌شناسانه با معیارهای زیبایی‌شناسانه. ما در اینجا بار دیگر کارگر افتادن مرگبار منطق وارونگی را مشاهده می‌کنیم. یکی از پیامدهای این آزادی «هنری» بی‌بندوبار مورخ از محدودیت‌های واقعیت‌بنیان آن است که تصور وایت و انکراسمیت از تبیین روایی به نحو جدی مبتلا به سوپژکتیویسم می‌شود و این امر به رابطه‌ی تیره میان روایت‌گرایی استعاری و جریان عملی تاریخ منجر می‌شود. از این رو ما نمی‌توانیم فلسفه‌ی استعاری تاریخ را به مثابه‌ی یک تحلیل صحیح از جریان عملی تاریخ

بینگاریم. بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم آن است که کوشش کنیم از اشتباهاتش درس بگیریم و تحلیل کنیم که رگه‌ی سوپژکتیویستی آن از کجا سرچشمه می‌گیرد. این امر مرا به سوی نتیجه‌گیری‌ام رهنمون می‌شود.

نتیجه‌گیری

من استدلال کرده‌ام که جریان سوپژکتیویستی موجود در فلسفه‌ی روایی استعاری را می‌توان به عنوان وارونه‌ی دو شاخه از پوزیتیویسم که پیش‌تر معرفی کرده‌ام، یعنی پوزیتیویسم امور واقع و پوزیتیویسم تبیین قانون فراگیر توضیح داد. از آن جا که هر دو شاخه‌ی پوزیتیویسم، فرآورده‌هایی از انگاره‌ی مسلط علوم طبیعی بودند، بنابراین روایت‌گرایی استعاری نیز خصایص بنیادین خود را مدیون وارونه‌ای از مدل علوم طبیعی سده‌ی نوزدهمی است. بنابراین به یک معنا هنوز هم ارواح هیوم، گنت و همپل دست از سر فلسفه‌ی تاریخ بر نداشته‌اند البته اکنون در حالتی سلبی. همان گونه که استدلال کرده‌ام، حمله بر هر دو جریان پوزیتیویسم کمک می‌کند تا خصایص اساسی روایت‌گرایی استعاری و به ویژه تمایل آن به سوی خیال‌گرایی و موازی‌انگاری خط‌آلود تاریخ و ادبیات توضیح داده شود. زیرا اگرچه روایت‌گرایی استعاری مطمئناً برای (باز) کشف این واقعیت شایسته قدردانی است که مورخان متن تولید می‌کنند و اینکه بنابراین تاریخ واجد «وجوه» متنی^۱ است، اما این طرز تفکر به همان اندازه در «یکسان‌انگاری» بنیادین تاریخ با کیفیات متنی‌اش برخطاست (اگرچه اندیشه‌ی وایت در این موضوع با توجه به نقدی که بر متنی‌انگاری^۲ فوکو و دریدا انجام داده، به نحو کامل منسجم نیست). چنین است به خاطر یک واقعیت

1. Textual aspects

2. Textualism

پیش‌پافتاده اما بنیادین مبنی بر این که تاریخ، برخلاف تمام ادبیات خیال‌انگیز، همیشه در باب چیزی «خارج» از متن - یعنی گذشته‌ی واقعی^۱ است. این «کیفیت ارجاعی روایات تاریخی» مبین این واقعیت است که چرا برساختن روایات درباره‌ی گذشته فعالیتی است همراه با «لگام‌های رشته‌ای و بین‌الذهانی»^۱ زیرا شیوه‌هایی که ما از طریق آن‌ها توسط واژگان به چیزها ارجاع می‌دهیم، خود بین‌الذهانی هستند. از این واقعیت که ارجاع، خودمبین^۲ نیست، نمی‌توان به مثابه‌ی استدلالی علیه کیفیت ارجاعی زبان بهره برد چرا که ارجاع «هرگز» یک امر معین ساده نیست. چنان چه این قضیه را بتوانیم به عنوان استدلال مورد بهره‌برداری قرار دهیم، طرف مقابل هم می‌تواند بر همین زمینه علیه ارجاع گزاره‌های انفرادی - در تاریخ و همچنین در همه‌ی علوم تجربی - همین استدلال را مطرح کند (موضعی که حتی وایت و انکراسمیت نیز از آن حمایت نخواهند کرد).

همین مسئله در باب مفهوم حقیقت نیز صادق است چون این ایده را که حقیقت گزاره‌های انفرادی در تعارض با حقیقت یک روایت - خودمبین و فراسوی بحث و مناقشه است، یعنی همان گونه که نظریه‌های تصویری معرفت ادعا می‌کنند، نمی‌توان پذیرفت. در هر دو سطح، بنیان صدق و کذب به قراردادهای خطاپذیر و بین‌الذهانی وابسته است؛ بنابراین تفاوت میان گزاره‌های انفرادی و روایات کامل، تفاوت در «سطح» است و نه در «نوع». اما همان گونه که پیش از این نیز بیان شد، حقیقت بالذاته - برخلاف آن چه وایت و انکراسمیت بنا بر نظریه‌ی تصویری‌شان از معرفت فکر می‌کنند - نه یک معیار بسیار هیجان‌انگیز معرفت‌شناسانه بلکه ارزشی «سازمان‌بخش» برای فعالیت شناختی «به معنای دقیق کلمه» است. این امر پیامد

1. Disciplinary, intersubjective controls

2. Self-evident

این واقعیت است که چون ثابت شده که «معرفت» (episteme) آرمانی کاذب است پس تمایز آن با «ظن» (doxa) از میان رفته است و نظریه‌های خطاپذیرانه‌ی حقیقت جای بنیان‌مندانگاری و نظریه‌های تصویری حقیقت را گرفته است. این بدان معناست که از زمان انتشار «منطق اکتشاف علمی»^۱ پوپر در سال ۱۹۳۴ معرفت‌شناسی علاقه‌اش را از معیارهای مستقیم حقیقت به معیارهایی برای «برآورد کیفیت نسبی ادعاهای مطرح شده در باب حقیقت» مشهور به ادعاهای معرفتی (در فورم نظریه‌ها، برنامه‌های پژوهشی، پارادایم‌ها یا روایت‌ها) تغییر داده است. با توجه به این هدف، معرفت‌شناسی - بنا به اصطلاح شایسته‌ی کارول - معیارهای «تعقیب حقیقت»^۲ - همچون دامنه، نیروی تبیینی، جامعیت و غیره - را توسعه بخشیده است؛ اینها معیارهایی هستند که ما هرگاه بخواهیم به ارزیابی ادعاهای معرفتی رقیب دست بزنیم، به واقع بدانها نیاز داریم. صادق بودن یعنی چیزی نسبتاً پیش‌پافتاده همچون «مطابق بودن با واقعیت‌های شناخته شده و (هنوز) ابطال نشده» اما حقیقت در این معنا صرفاً یک شرط «ضروری» و نه شرط «کافی» برای کیفیت شناختی است. این امر هم در باب گزاره‌های انفرادی و همچنین در باب روایات و نظریه‌های کامل صادق است.

از هم جدا ساختن کارکرد ارجاعی و توصیفی از کارکرد استعاری و منظری نه در سطح گزاره‌های توصیفی انفرادی ممکن است و نه در سطح سازمان‌روایی این گزاره‌ها چرا که «تمام» بازنمایی‌های زبانی «از» واقعیت در عین حال منظری «به» واقعیت نیز ایجاد می‌کنند، حال چه به عنوان منظر شناخته شوند یا نشوند. این گزاره‌ی توصیفی مجرد که «در سال ۱۹۹۷ مبارزین آزادی‌بخش زییر موفق شدند تا

^۱. Logik der Forschung

^۲. Truth-tracking criteria

به دیکتاتوری فاسد موبوتو خاتمه دهند» و این یکی که «در سال ۱۹۹۷ شورشیان در زبیر موفق به سرنگونی دولت مشروع رییس جمهور موبوتو شدند» هر دو گزاره‌هایی واجد منظره‌ایی به موضوع هستند درست همان گونه که روایات کامل چنین هستند. در هیچ کدام از دو سطح، مسئله مسئله‌ی «حضور» یا «غیبت» (یا این یا آن) یک منظر نیست - «نگریستن از ناکجا» در هیچ کدام از دو سطح ممکن نیست. وایت و انکراسمیت هر دو به نظر می‌رسد بر آنند که منظرها در سطح گزاره‌های مجرد توصیفی، مناقشه‌ناپذیر هستند اما در مورد سطح روایتِ مجموع عکس آن صادق است. استدلال آن‌ها مبنی بر این که مفهوم حقیقت تنها در گزاره‌های توصیفی انفرادی قابل اعمال است مستقیماً از همین مفروض ناشی می‌شود. اما آن‌ها هیچ استدلالی ارائه نمی‌دهند که چرا ما باید از این طرح اکنون شناخته‌شده‌ی یا این یا آن تبعیت کنیم. بار دیگر مشخص است که اگر تفاوتی میان گزاره‌ها و روایات در این باب وجود داشته باشد، این تفاوت‌ها در «سطح» هستند و نه در «نوع».

پیچیدگی مفهوم حقیقت در مورد روایات (یا نظریه‌های علمی) نباید به سان استدلالی علیه آن مورد بهره‌برداری قرار گیرد چرا که تا وقتی مفروض‌مان آن باشد که روایات تاریخی به یک گذشته‌ی واقعی ارجاع می‌یابند و بنابراین معرفتی در باب گذشته را نمایندگی می‌کنند، این روایات تاریخی ادعاهای حقیقت‌بنیانی تأسیس می‌کنند که می‌باید به وسیله فلسفه‌ی تاریخ توضیح داده شوند نه آن که نابود شوند. این که این ادعاها «در عمل» چگونه توجیه می‌شوند، بحث دیگری است که نیازی به درگیر شدن با آن در اینجا نیست زیرا «معنا»ی حقیقت و «تأسیس» حقیقت،

مسایل متمایزی هستند. این امر چه در باب گزاره‌های انفرادی و چه درباره‌ی روایات صادق است.

اهمیت شخصیت بین‌الذهانی قواعد «تصنیف تاریخ»^۱ در تعارض با قواعد «تصنیف ادبیات»^۲ فوق‌العاده مهم است چرا که این امر خصیصه‌ی تمایزبخش تاریخ به مثابه‌ی یک رشته‌ی «تجربی» است. مورخان، برخلاف نویسندگان ادبیات خیال‌انگیز، با یک ابژه (موضوع شناخت) و با تعاریفی از آن ابژه که موضوع موشکافی و بحث «عمومی» هستند، سروکار دارد. و «شواهد»ی که مورخان برای پشتیبانی از «استدلال‌ها»ی‌شان از آن‌ها بهره می‌برند، نیز چنین هستند زیرا به عنوان پیامدی از شخصیت عمومی تاریخ، روایات تاریخی بر خلاف هم‌تایان خیال‌انگیزشان، تنها «معرفی» نمی‌شوند بلکه نیازمند پشتیبانی دائم تجربی و منطقی هستند. این خصایص را می‌توان در عادت کهن مورخان دید که برخلاف همه‌ی نویسندگان متون خیال‌انگیز، صحت تجربی و مفهومی داستان‌های یکدیگر را «به مثابه‌ی یک کل» مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند و نه فقط محتوای روایی گزاره‌های انفرادی‌شان را. برای نمونه در مباحثه‌ی اخیر در باب کتاب «جلادان خودخواسته هیتلر»^۳ اثر گلدهاگن^۴، مسئله، صحت منظر مجسم‌شده در روایت اوست و نه صرفاً حقیقت گزاره‌های انفرادی.

این شخصیت قاعده‌محور^۵ تاریخ است که آن را به کاری بین‌الذهانی مبدل می‌سازد، همان گونه که روایت‌گرایی پیشین، لیونل گاسمن^۶ تأکید کرده است:

1. Doing history

2. Doing literature

3. Hitler's Wing Executioners

4. Goldhagen

5. The rule-governed character

6. Lionel Gossman

«مورخان ظاهراً معتقدند که شیوه‌هایی برای راستی‌آزمایی و معیارهایی برای قضاوت در باب فرضیه‌ها و روایات وجود دارد.» تاریخنگاری مدرن، همچون علم مدرن، فعالیت حرفه‌ای شده و تنظیم شده است که در آن هیچ کس دیگر نمی‌تواند تصور کند که به تنهایی کار می‌کند و یا رابطه‌ی اختصاصی با گذشته برقرار می‌کند. تاریخنگاری مدرن از این لحاظ با تاریخنگاری کلاسیک و رمانتیک متفاوت است. (این تصادفی نیست که بسیاری از پست‌مدرنیست‌ها، تاریخنگاری رمانتیک را به سان پارادیم حاکم بر کل تاریخ‌نویسی در نظر گرفته‌اند.)

این «نیاز دائم به استدلال» (به مثابه‌ی پیامد ادعاهای حقیقت‌بنیان روایات تاریخی) است که دلیل وجود چیزی به نام «مناظره‌ی تاریخی» را توضیح می‌دهد؛ امری که موتور تاریخ به مثابه یک رشته‌ی علمی را روشن نگاه می‌دارد. همان گونه که لیونل گاسمن، الن مگیل^۱ و پل ریکور اخیراً تأکید کرده‌اند، این آن جایی است که «عقلانیت تاریخی» را می‌توان یافت. پس اگر کسی تاریخ را «تنها» به واسطه‌ی فورم روایی‌اش معرفی کند، سوخت موتور آن را فراموش کرده است: مورخان به ادعای روایت یک داستان اکتفا نمی‌کنند، آن‌ها ادعا دارند که داستانی «صادق» روایت می‌کنند و این ادعای حقیقت‌بنیان، نشان تمایزبخش تاریخ است. معضل اساسی روایت‌گرایی استعاری به مثابه‌ی یک فلسفه‌ی تاریخ آن است که توجهی به این نشان تمایزبخش از خود نشان «نمی‌دهد» هر چند که البته ادعای حقیقت‌بنیان بودن گزاره‌های انفرادی موجود در یک داستان تاریخی را به رسمیت می‌شناسد.

در نهایت ردپای این بی‌توجهی را می‌توان در ناتوانی روایت‌گرایی استعاری برای «پیوند» تاریخ‌نویسی با پژوهش تاریخی دنبال کرد. وایت و انکرسمیت هر دو، چنان

^۱. Allan Megill

که مشاهده کردیم، پیوند میان محتوای ارجاعی، توصیفی یا تحت‌اللفظی استعارات با محتوای غیرارجاعی یا نمادین استعارات را قطع می‌کنند؛ و هر دو نویسنده ساخت روایت را منحصراً با وجوه غیرارجاعی برابر می‌گیرند. پیامد این شکاف، آن است که مسایل مربوط به حقیقت و ارجاع تنها به مرحله‌ی پژوهش منتسب می‌شوند حال آن که مسئله‌ی «ارتباط» میان پژوهش و روایت در یک سیاه‌چاله‌ی فلسفی محو و ناپدید می‌شود.

از نظر من ناپدید شدن رابطه‌ی میان پژوهش و روایت برای هر فلسفه‌ی تاریخی مرگبار است زیرا «پویایی» تاریخ تنها در «رابطه»ی میان پژوهش و روایت می‌تواند یافت شود. اگر چنین رابطه‌ای نباشد، اصلاً چرا مورخان می‌باید نگران امر پژوهش‌گری باشند؟ بنابراین این امر قابل توجه است که در مواجهه‌ی میان روایت‌گرایی وایت و مورخان عملی^۱ مواجهه‌ای که از دل تاریخ‌نگاری هولوکاست سربرآورده است - نظریه‌ی وایت با معضلاتی بسیار جدی روبرو شد. بسیاری از تمایزات حیاتی وایت، همچون تمایز میان وقایع‌نگاری و روایت و میان رخ داده‌های «روایی‌نشده»ی پژوهش و «روایی‌شدن» پسین آن‌ها در تاریخ‌نویسی، همگی به شدت توسط مورخان همچون کریستوفر برونینگ^۱، مارتین جی^۲ و کارلو گینزبرگ^۳ مورد نقد واقع شده‌اند. روایت‌گرایی وایت بر دو تمایز استوار است که در عمل تاریخ اثری از آنها نیست: نخست، تمایز میان زبان تحت‌اللفظی و زبان نمادین و دوم استفاده‌ی انحصاری از زبان تحت‌اللفظی در جریان مرحله‌ی پژوهش و استفاده از زبان نمادین - بخوانید استعارگی -

1. Christopher Browning

2. Martin Jay

3. Carlo Guinzburg

در جریان مرحله‌ی تصنیف یا نوشتن. درست همین تمایزها و مفروضات، چنان که ملاحظه کردیم، در روایت‌گرایی انکراسمیت نیز نقش اساسی ایفا می‌کنند.

در نتیجه‌ی این نقدها وایت ناچار شد که - تقریباً در سکوت اما به نحو بسیار پراهمیت - باور اساسی روایت‌گرایی استعاری را رها کند: این مفروض که هر روایت تاریخی بنا به میل مورخ در هر پیرنگی می‌تواند بیان شود زیرا پیرنگ‌سازی محدود به حدّ و مرزهای تجربی نیست: «هنگامی که ما در صدد پیرنگ‌سازی برای رویدادهای عصر رایش سوم در یک سبک «کمیک» یا «شبان‌ی» هستیم، «امور واقع» از مکانی بالاتر ما را وادار می‌کنند تا از این سبک چشم پوشیده و آن را از فهرست «روایات رقیب» در باب رایش سوم حذف کنیم.» اما اگر ادعای «آزادی پیرنگ‌سازی» رها شود، آن گاه این مدعا که روایت‌ها - درست همچون استعاره‌ها - «ضرورتاً» بدون توجه به امور واقع، تبیینی هستند، یعنی دیگر بنیان روایت‌گرایی «استعاری» نیز کنار گذاشته می‌شود. اگر به دلیل وجود شواهد واقعی نمی‌توانیم روایت در باب رایش سوم را با هر پیرنگی که دل‌مان می‌خواهد ارائه دهیم، پس تبیین از طریق پیرنگ‌سازی نیز خود به امور واقع محدود می‌شود.

بنابراین «چرخش استعاری» آن چنان که توسط وایت و انکراسمیت صورت‌بندی شده است، به عنوان یک فلسفه‌ی تاریخ نامناسب است و تحلیل‌های بهتری که با عمل تاریخ متناسب‌تر باشند، می‌باید جای آن را بگیرند. چنین تحلیل‌هایی باید وجوه استعاری و نظری را در پژوهش و در روایت «هر دو» به رسمیت بشناسند و از مفهومی از استعاره بهره گیرند که از صادق یا کاذب بودن گزاره‌های استعاری جلو نگیرد. چنین تحلیل‌هایی از استعاره وجود دارند و برای نمونه توسط ماری هس^۱ و لاکوف^۲ و

^۱. Mary Hesse

^۲. Lakoff

جانسون^۱ تشریح شده‌اند. براساس نظر این نویسندگان، «سراسر» بهره‌گیری ما از زبان، اساساً استعاری است و بنابراین تمایز دقیق نهادن میان بهره‌گیری تحت‌اللفظی و نمادین از زبان ره به جایی نمی‌برد. ماری هس از این دیدگاه دفاع کرده است که در عین حال دفاع از رئالیسم است: «درست همان طور که زبان مشاهده‌تی^۲ تمام و کمال نظری و تمثیلی است و در عین حال بنیانی است برای توصیفات واقع‌گرایانه و استنتاج شناختی، من نیز اکنون استدلال می‌کنم که زبان طبیعی، تمام و کمال استعاری است اما در عین حال معنای شناختی هم دارد.» «من می‌خواهم بر این امر تأکید کنم که معنای استعاری، اولویت منطقی دارند بر معانی تحت‌اللفظی به شیوه‌ای مشابه با اولویت معنای نظری بر معانی «مشاهده‌تی» در علم.» این دیدگاه بر استدلالی استوار است که بنا بر آن، همه‌ی انواع استعاره‌ها درون زبان توصیفی عادی ما ساخته می‌شوند. یک گزاره‌ی توصیفی همچون این گزاره: «نظریه‌ی وایت هیچ بنیان استواری در تاریخنگاری ندارد»، این استعاره‌ی بناشده در خود را پنهان می‌کند که «نظریه‌ها شبیه ساختمان هستند». این وضعیت که بسیاری استعاره‌ها (دیگر بیش از این) در معنای حقیقی‌شان شناخته نمی‌شوند، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد. برتری شگرف این تحلیل از استعاره در آن است که ادعاهای حقیقت‌بنیان روایات تاریخی را بر زمینه‌ای «پیشینی»^۳ نقض نمی‌کند و هیچ دیدگاه «پیشینی» ای در باب نیروی تبیینی روایت در معنای واقعی کلمه را به نحو تلویحی فرض نمی‌گیرد.

به نظر من ادعاهای حقیقت‌بنیان تاریخ، برخلاف ادبیات، اساسی باقی می‌مانند و نمی‌توان با آن‌ها به سان مسئله‌ای تصادفی برخورد کرد. این تفاوت اساسی مانع

1. Johnson

2. Observation language

3. A priori

فیلسوفان می‌شود که با تاریخ و ادبیات خیال‌انگیز به سان دو نمونه از یک نوع یکسان یعنی نوع روایت برخورد کنند؛ ژانری که در آن داستان تاریخی، در بهترین صورت، صرفاً تا حدی شاید با جستجو برای حقیقت پیوند بیابد. زیرا هرگاه چنین نگاهی پیش گرفته شود، فیلسوفان تاریخ در جایی غلط به کار خود پایان می‌دهند. در آن صورت «وجوه» سبک‌شناختی^۱ یا دیگر وجوه متنی تاریخ «نویسی» جای خود تاریخ را می‌گیرند و پیامد فلسفی این جابجایی آن است که فلسفه‌ی تاریخ به مثابه‌ی یک شاخه از زیبایی‌شناسی یا نظریه‌ی ادبی شناخته خواهد شد. این امر اساساً همان اتفاقی است که در این دو دهه‌ی اخیر رخ داده است و بنابراین تصادفی نیست که بسیاری (و شاید اکثر) کتاب‌های فلسفه‌ی تاریخ این روزها در دپارتمان‌های ادبیات نوشته می‌شوند. بسیار تناقض‌آمیز است که در تحلیل نهایی، مسئله‌ی اساسی در باب فلسفه‌ی استعاری تاریخ آن است که علیرغم همه‌ی توجه‌اش به ابعاد زبان‌شناختی تاریخ، اما فراموش می‌کند که ریشه‌های زبان‌شناختی خود واژه‌ی «history» (تاریخ) را توضیح دهد. چرا که معنای اصیل واژه‌ی یونانی historia نه داستان بلکه تحقیق^۲ است. و بنابراین هنگامی که روایات تاریخی را به عنوان «داستان‌های صادق» معرفی می‌کنیم، تأکیدمان باید بر صفت باشد و نه بر اسم.

1. Stylistic

2. Inquiry